

ویژگی های زبانی انیس القلوب^۱

(قدیم ترین قصص الانبیای منظوم، پایان تألیف: ۶۰۸ ق)

علیرضا امامی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

۱ مقدمه

انیس القلوب منظومه ای فارسی است در بحر متقارب با حدود ۵۶۰۰۰ بیت^۲ که قاضی برهان الدین ابونصر مسعود آنوی آن را در نیمه دوم قرن ششم هجری و ظاهراً در

(۱) بر خود فرض می دانم از دوست عزیزم پژمان فیروزبخش سپاسگزاری کنم که از سر لطف این مقاله را مطالعه کردند و در رفع بسیاری از نواقص اینجانب را یاری دادند. همچنین باید یادآوری کنم که اگر پیکره رایانه ای گروه فرهنگ نویسی فرهنگستان و تلاش بی وقفه اعضای این گروه نبود، این مقاله شکل حاضر را نمی یافت.

(۲) محمد فؤاد کوپرولو تعداد ابیات این منظومه را به اشتباه ۲۸۰۰۰ بیت تخمین زده است (Köprülü 1943, p. 459). نسخه انیس القلوب ۴۲۶ برگ دارد و بدون احتساب عناوین و صفحات نیم نگاشته، هر برگ ۱۳۲ بیت را شامل می شود؛ با این حساب این منظومه حاوی کمی کمتر از ۵۶۲۳۲ بیت است. اگر تعداد عناوین و سطرهای نانوخته را حدود ۱۰۰۰ فرض کنیم، می توان به تخمین از تعداد ابیات این منظومه سخن گفت. علت اشتباه ←

تعارض با شاهنامه و «قصهٔ گیرکان کهن» در هفت دفتر سروده و موضوع آن قصص انبیا و پس از آن تاریخ اسلام تا خلافت الناصر لدین الله عباسی (یعنی روزگار سراینده) است. نسخهٔ منحصر به فرد این منظومه که به خط نسخ و در اوائل قرن هفتم هجری (مینوی ۱۳۴۰، ص ۱۶) تحریر شده است،^۳ هم‌اکنون در کتابخانهٔ ایاصوفیه به شمارهٔ ۲۹۸۴ نگهداری می‌شود. میکروفیلمی از این نسخه را مرحوم مجتبی مینوی به ایران آورد که اکنون به شمارهٔ ۱۱۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

جد و پدر مؤلف بنا به گفتهٔ او (مجلد ۱، آ ۵)^۴ از ترکان سلجوقی بوده‌اند و پس از فتح آنی^۵ توسط البارسلان، در آنجا ساکن شدند. مادر او نیز کُرد بوده که در شصت سالگی (کذا در متن!) پس از پنج دختر او را زاده است. در پنج سالگی به شعر سخن

→

کوپولو ظاهراً آن است که دو ستون ابیات مندرج در هر صفحه را حساب نکرده و در نتیجه به عددی نصفِ برآورد حاضر رسیده است.

(۳) مینوی احتمال داده که این نسخه همان نسخه‌ای است که به عزالدین کیکاووس تقدیم شده است. نشانه‌های قدمت در آن آشکار است و پیداست که نسخه‌ای دیوانی بوده است. لذا علی‌رغم اینکه نام کاتب و نشانی‌های او دانسته نیست، می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً ویژگی‌های زبانی مؤلف و کاتب به یکدیگر نزدیک بوده است.

(۴) در مقالهٔ حاضر همهٔ ارجاعات به عکس این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است که در پنج مجلد صحافی شده و به شماره‌های ۳۵۵۸ تا ۳۵۶۲ نگهداری می‌شود. چون هر برگ از عکس شامل پشت یک برگ نسخه (که در عکس در سمت راست قرار گرفته) و روی برگ بعدی نسخه (که در همان عکس در سمت چپ قرار گرفته) می‌شود، صفحهٔ سمت راست را در هر عکسی با حرف «آ» و صفحهٔ سمت چپ را در همان عکس با حرف «ب» مشخص کردیم. بنابراین مثلاً «مجلد ۳، ۴۵ آ» یعنی عکس برگ چهل و پنجم از مجلد سوم (عکس شمارهٔ ۳۵۶۰ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) صفحهٔ سمت راست.

(۵) آنی، به قول صاحب معجم البلدان (وفات: ۶۲۶ ق) شهر و قلعه‌ای محکم در «ارمینیه» بین خلاط و گنجه بوده است (یاقوت، ج ۱، ص ۵۹) و هم‌اکنون در سرحد ترکیه با ارمنستان قرار دارد. این شهر به کثرت کلیسا مشهور بوده و مؤلف انیس القلوب از وجود هزار و یک کنیسه (= کلیسا) در آن یاد می‌کند (مجلد ۱، آ ۵) این قول منحصر به قاضی برهان‌الدین نیست و ابن اثیر (وفات: ۶۳۰ ق) از ۵۰۰ بیعه (= کلیسا) (ج ۸، ص ۳۷۰) و ابن الجوزی (وفات: ۵۹۷ ق) نیز از ۱۰۰۰ بیعه در آن خبر می‌دهد (ج ۸، ص ۲۳۶). امروزه نیز این شهر به هزار و یک کلیسا مشهور است و کثرت کلیساهای مخروبه در آن گواه این شهرت است. (دائرةالمعارف اینترنتی

می‌گفته و علوم مختلف و زبان‌های گوناگون را در سنین کودکی و نوجوانی آموخته، تا اینکه در هجده سالگی به اسارت یکی از گرجیان درآمده است.^۶ پس از مدت کوتاهی از دست آن گرجی رها و سپس در اقلیم روم سرگردان می‌شود. با دیدن خوابی به آموختن علوم شرعی روی می‌آورد و به وعظ و تذکیر می‌پردازد. در سن بیست و چهار سالگی در تبریز دوستی پیر و جهان‌دیده، محمود نام، او را تشویق به سرودن شعری می‌کند که خداوند از آن خشنود گردد و در دنیا و آخرت او را به کار آید. او ضمن نقد «بنیاد سست» شعری که شاعران پیشین نهادند و «قصهٔ گبرکان کهن» را سرودند، به شاعر پیشنهاد می‌کند که قصهٔ انبیا را به نظم درآورد؛ اگر ممدوحی سخن‌دان و دانش‌دوست بیابد، فبها و اگر چنین کسی را نیابد، باری این کار موجب نیک‌نامی او خواهد بود. او با این امر موافقت می‌کند و در سن بیست و چهار سالگی، در سال ۵۶۲ هجری بر اساس برخی منابع مانند عرایس ثعلبی، قصص الانبیای کسایی و تفسیر طبری (مجلد ۱، ۶۱) و حتی تاج التراجم ابوالمظفر شاهفوربن طاهر اسفراینی، که از آن با عنوان تفسیر شاپور نام می‌برد (مجلد ۱، ۵۵)، سرودن انیس القلوب را آغاز می‌کند. او دو بار خلیفهٔ عباسی الناصر لدین‌الله (خلافت: ۶۲۲-۵۷۵ ق) را زیارت می‌کند که یک بار آن هنگام عزیمت او برای حج در سال ۵۸۴ بوده است و ظاهراً اجازهٔ برگزاری مجلس و دعاگویی خلیفه را در بغداد می‌یابد (مجلد ۵، ۸۵ ب). در همین سال‌هاست که انیس القلوب را تکمیل می‌کند و آن را پس از چهل و شش سال به عزالدین کیکاووس اول سلجوقی (آغاز سلطنت: ۶۰۸ ق) در سال ۶۰۸ هجری تقدیم می‌کند.

۶) بنا به قول ابن ازرق در سال ۵۵۶ ق کشیشان آنی بر فضلون‌بن منوچهر شدادی شوریدند و او به قلعهٔ بکرون گریخت و کشیشان، شهر را به گریگور پادشاه گرجستان سپردند (قره چانلو ۱۳۷۰، ص ۲۳۹)؛ همان‌طور که در سطور آتی دیده خواهد شد، مؤلف در سال ۵۶۲ بیست و چهار سال داشته است؛ اگر شش سال از آن کم کنیم تا بینیم هجده سالگی مؤلف (یعنی سال اسارت او) چه سالی بوده، تاریخ مذکور ابن ازرق به دست می‌آید، یعنی ۵۵۶ و این می‌تواند گواه صحت و دقت مؤلف در ذکر جزئیات زندگی خویش باشد.

مطابق سند وقف‌نامه‌ای که از دارالشفای سیواس بر جای مانده است، قاضی برهان‌الدین ابونصر آنوی^۷ در سال ۶۱۵ هجری زنده و در ملطیه قاضی و حاکم شرع بوده است (مینوی ۱۳۴۰، ص ۱۸؛ نیز Kaya 2008, p. 228). همان‌طور که گفته شد انیس القلوب در هفت دفتر و حدود ۵۶۰۰۰ بیت سروده شده است و این حجم انبوه می‌تواند فوایدی را در بر داشته باشد. نخستین بار محمد فؤاد کوپرولو طی مقاله‌ای انیس القلوب را در مجله بررسی‌های تاریخی آناتولی در چند بخش معرفی کرد (Köprülü 1943, pp. 459-522)^۸؛ او در بخش اول مقاله به توصیف نسخه‌شناسی اثر پرداخته، سپس بر اساس مقدمه انیس القلوب به زندگی مؤلف اشاره کرده و در بخش سوم مقاله ارزش تاریخی انیس القلوب را در چند فصل بررسی کرده است. (۱) غزنویان و فتح سومنات؛ (۲) دوره سلجوقیان؛ (۳) قلمش و الپ‌ارسلان؛ (۴) خلیفه ناصر و عزالدین کیکاووس عناوین این فصول‌اند. او ارزش تاریخی انکارناپذیر این اثر را (مخصوصاً در حوزه آناتولی) به عنوان نتیجه مقاله خود بیان کرده است. در پایان نیز چند صد بیت از اواخر این منظومه را آورده است (Ibid).^۹ اندرو پیکاک نیز به تبعیت از کوپرولو در مقاله‌ای به اهمیت کتاب انیس القلوب در تاریخ‌نگاری دوره سلجوقی و آناتولی قرون میانه پرداخته است. (PEACOCK 2004, pp. 115-125)

مجتبی مینوی در سال ۱۳۴۰ در ذیل مقاله‌ای با عنوان «از خزاین ترکیه» انیس القلوب را اجمالاً معرفی کرد (مینوی ۱۳۴۰، ص ۱۹-۱۵) و در آن بر اساس اشاره قاضی آنوی (در آغاز داستان یوسف و زلیخا) به نام سراینده یوسف و زلیخایی که پیش از او بوده است،

(۷) ضبط نسخه ما صریحاً «الأنوی» است و اینکه آیا بتوان آن را «الآنوی» نیز خواند، بر نگارنده فعلاً معلوم نیست.

(۸) این اثر را گارگ لایزر (Garg Leiser) در سال ۱۹۹۲م به انگلیسی ترجمه کرده است.

(۹) این ابیات از تصحیف و غلط‌خوانی مصون نمانده‌اند، مثلاً بیت ۱۶۱ را چنین آورده: «بنگ‌دارش تا تن‌آسان رود/ دیار عراق و خراسان رود»، درحالی‌که صورت مضبوط صحیح در نسخه که کوپرولو آن را غلط تشخیص داده و در پانویس آورده چنین است: «بنگ‌دارش تا تن‌آسان رود/ و یا زی عراق و خراسان رود». (Köprülü 1943, p. 504)

اول بار متذکر شد که یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی از آن شاعری است شمسوی نام.^{۱۰}

انیس القلوب علی‌رغم قدمت نسبی و حجم زیادش تاکنون از نظر زبانی مورد توجه قرار نگرفته و مغفول مانده است. این کتاب دارای برخی ویژگی‌های زبانی‌ای است که در نسبت با روزگار ما و حتی متون هم‌دوره خود به نوعی انحراف از معیار تلقی می‌شود و این ویژگی‌ها به آن تشخیص می‌دهند. این ویژگی‌ها را می‌توان در ارتباط با متون هم‌روزگار مؤلف و نیز متونی که در حوزه جغرافیایی او تألیف شده‌اند، بررسی کرد و شاید بتوان به قواعد مشترکی دست یافت. در اینجا برآنیم این منظومه را در سه سطح آوایی، دستوری و واژگانی بررسی کنیم و اگرچه هدف از این جستار تطبیق آن با سایر متون نیست، ولی در هر جا که امکان تطبیق و مقایسه وجود داشته است، از متون دیگر نیز شواهدی را در پانویس صفحات آورده‌ایم.

۲ ویژگی‌های آوایی

۲-۱ مصوت‌ها

۲-۱-۱ ابدال

الف) مصوت /u/ به جای /i/:

فعل «گرفتن» به صورت /g[i/(u)]ruftan/ تلفظ می‌شود:^{۱۱}

نگه کرد و شب نیز هرگز نخفت به آیین خود راه طاعت گرفت

(مجلد ۱، ۱۴ب؛ نیز - مجلد ۱، ۱۵ب و ۷۰ب)

۱۰ مینوی بعداً (۱۳۵۵ش) این نظر را در مقاله «کتاب هزاره فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» با تفصیل بیشتری بیان کرد.

۱۱ یکی از نمونه‌های معروف تلفظ «گرفتن» به ضم «راء» در اشعار عطار است (- عطار نیشابوری ۱۳۸۳، ص ۹۲ و ۶۳۰).

کلمه «آرزو» در چند موضع به ضمّ «راء» یا با واو (آروزو) ضبط شده و نشان می‌دهد که به صورت /āruzū/ تلفظ می‌شده است. هماهنگی با هجای پایانی را می‌توان موجب ظهور این ضمّه دانست:

بلرزید مرد از سیم آرزوی چو نیشی شدش اندر اندام موی
(مجلد ۵، ۶۰ ب)

مرا حسرتی دیگر از هیچ سان نمانده‌ست ز آرزوی جهان (کذا)
(مجلد ۵، ۴۷ آ)

زبان درکشیدند یکسر ز گفت به دل داشتند اوروز (ظ: آروزو) را نهفت
(مجلد ۴، ۷۹ ب)

در دو مورد «باء تاکید» که پیش از افعال می‌آید، با ضمّه ثبت شده که در متون دیگر نیز بی‌سابقه نیست:

درآید به پرواز شاهین جان پُرد سوی عالم بی‌نشان
(مجلد ۵، ۴۹ ب؛ نیز + مجلد ۵، ۵۲ آ)

ب) مصوت /u/ به جای /a/:

فعل «رفتن» ظاهراً به صورت /ruftan/ به جای /raftan/ تلفظ می‌شده است:
کنون چون ره خانه خواهیم رفت ببینید تا خود چه خواهیم گفت
(مجلد ۱، ۴۵ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۶۸ آ)

همان‌طور که پیش از این ملاحظه شد فعل گرفتن در این کتاب با تلفظ /g[i(u)]ruftan/ به کار رفته است. در مواضعی نیز فعل «رفتن» با «گرفتن» قافیه شده است که نشان می‌دهد رفتن /ruftan/ تلفظ می‌شده است:

بسی مدت آن ابر و باران نرفت زمین سربسر ابر طوفان گرفت
(مجلد ۲، ۳ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۱۷ آ)

کلمه «گراف» نیز در یک جا به ضم «گاف» دیده می‌شود:

زبان او گشاده به دشنام و لاف همی گفت گفتارهای گُراف
(مجلد ۴، ۶۷ آ)

ج) مصوت /a/ به جای /i/:

در موارد متعدد کلمات عربی بر وزن «فاعل» که معمولاً به کسر «عین‌الفعل» تلفظ می‌شود، به فتح «عین‌الفعل» قافیه شده‌اند:^{۱۲}

اگر دل نیارد در این صابری نشاید بدل کردن این داوری

(مجلد ۱، ۴۴ آ)

ترا شاه مرغان عالم کند از این گونه بر خلق ظالم کند

(مجلد ۳، ۱۸ آ)

«هشتن» نیز در یک جا در موضع قافیه به فتح «هاء» ضبط شده است:^{۱۳}

یکی را بکشت و یکی را بهشت که این زنده شد و آن دگر مرده گشت

(مجلد ۱، ۲۹ ب)

د) مصوت /i/ به جای /u/:

در موارد متعددی قید «چو» به شکل «چه» ضبط شده که احتمالاً به همین صورت نیز تلفظ می‌شده است:

پدید است کو خود چه باشد برون دگر باره زی او شود رهنمون

(مجلد ۱، ۵۶ آ؛ نیز - مجلد ۳، ۶ ب؛ مجلد ۴، ۷۱ ب)

ه) مصوت بلند /ē/ به جای /ā/ (اماله):

کلمه «دادار» به شکل «دیدار» نیز آمده است:^{۱۴}

تو گفتی که دیدار هر دو جهان به فرمان من کرد جان بی‌گمان

(مجلد ۲، ۲۳ ب)

اسم خاص «آمنه» نیز یک بار به صورت «ایمنه» ضبط شده است:

(۱۲) این مسئله در کلماتی مانند «کافر» در فارسی امروز نیز دیده می‌شود و در متون دیگر هم کم‌سابقه نیست.

(۱۳) در شعر مولوی و خیام نیز این تلفظ سابقه دارد. (- فرهنگ سخن، ذیل هشتن)

(۱۴) قیاس کنید با کشف الاسرار (میبدی ۱۳۳۹، ج ۱۰، ص ۴۸۵) که در آنجا نیز «دید» ممال «داد» است: «رب العالمین آن طفله را زبان فصیح دید تا گفت یا اماه...».

روایت رسیده‌ست از ایمنه که چون او زنی اندر آفاق نه

(مجلد ۴، ۴۲ ب)

و) مصوت بلند /ē/ به جای مصوت مرکب /ay/:

کلمه «خیر» به معنی خوبی و نیکی یک جا با «چیر» قافیه شده است:^{۱۵}

سرانجام ما را بیاور به خیر مگردان به ما دست ابلیس چیر

(مجلد ۱، ۶۳ ب)

قید پرسشی کی نیز که در قدیم /kay/ تلفظ می‌شده است، در جایی با تلفظ /kī/

دیده می‌شود:

چنین روز روز دگر کی رسد مر این روز را شادمانی رسد

(مجلد ۲، ۲ آ)

ز) مصوت /ī/ نیز در یک کلمه (یعنی «سرو» به معنی شاخ) به صامت /v/ بدل شده

است:

که زیر زمین دارد آن گاو جای جهان جمله بر وی نهاده خدا

زمین را میان دو سروش مقام بداده‌ست تقدیر ربّ انام

(مجلد ۴، ۱۷ ب؛ نیز + مجلد ۵، ۷ آ)

ح) تلفظ کلمه «سخن» نیز نزدیک تلفظ امروزی آن یعنی /suxan/ یا شاید /saxan/

است^{۱۶} و سابقه این تلفظ را نشان می‌دهد:

ولیکن تو نادانی و با تو من بخوادم دگر گفت از این سان سخن

(مجلد ۱، ۲۷ آ)

زلیخا چو بشنید از این سان سخن ز شادی نگنجید در پیرهن

(مجلد ۱، ۴۹ آ؛ نیز + مجلد ۳، ۵۹ ب؛ مجلد ۵، ۶۳ آ)

۱۵) احتمال اینکه تلفظ «چیر» نیز مانند «خیر» باشد، منتفی نیست. هر دو کلمه با ē تلفظ می‌شده‌اند.
۱۶) در مجلد ۱، ۲۲ ب عنوانی وجود دارد بدین ترتیب که: «در ستایش سخن» و بر روی سین صریحاً فتحه قرار دارد و از آنجایی که ممکن است این فتحه متعلق به حرف مابعد یعنی «خ» باشد، از قید «شاید» استفاده شد.

۲-۱-۲ تخفیف

الف) مصوت بلند /i/ و /ē/ به مصوت کوتاه /i/:

گردیم ← گردِم

ز تو فارغیم و نداریم بیم و گرچه به شمشیر گردِم دو نیم

(مجلد ۲، ۲ آ)

مهانی ← مهان

کهان و مهان^{۱۷} کجا مانده بود به یک جایگه جمع گشتند زود

(مجلد ۴، ۲۳ آ)

ایست ← است^{۱۸}

بگیریم دست برادر چو باد از اینجا به راه اندر استیم شاد

(مجلد ۱، ۵۸ ب)

ب) مصوت بلند /ā/ به مصوت کوتاه /a/:

چاشت ← چشت

کنون چند روز است تا از طعام تهی ماند این خانه از چشت و شام

(مجلد ۴، ۱۹ آ)

دادار ← دادر

بدانید کو دادر و پادشاست پرستش خدای جهان را سزاست

(مجلد ۲، ۸۸ آ)

کوهسار ← کوهسر

بین تا چه بینی بر این کوهسر از آن دیده خود بیاور خبر

(مجلد ۵، ۱۶ ب)

حذف «الف» در تقطیع کلمه «پیغامبر» در تمام کتاب و نیز «آرامید» و «پرداخت» در

۱۷) صریحاً حرف «نون» کسره دارد.

۱۸) بن مضارع فعل «استادن» در فارسی کم‌کاربرد است.

دو بیت ذیل و اثبات آن در کتابت، نشان‌دهنده آن است که این «الف» کوتاه‌تر از حد معمول و /a/ تلفظ می‌شده است:

وز آنجا بر کوه رحمت رسید زمانی بدان جایگاه آرامید
(مجلد ۱، ۹ ب)

زمین گشت پرداخته ز آن قوم شوم شده زیر و بر جمله آباد بوم
(مجلد ۱، ۱۹ ب)

دانا ← دانه

بگفتا خدایا تو دانه‌تری بدان هرچ خواهی تواناتری^{۱۹}
(مجلد ۵، ۳۶ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۶۶ ب؛ مجلد ۲، ۳۲ آ)

و اینک نمونه‌هایی دیگر که اگر سهو قلم نباشند، نشان‌دهنده کوتاه شدن مصوت بلند /ā/ هستند:

شدند این همه رندگان (= رانندگان) خوانندگان

فروماند دشمن چو درماندگان
(مجلد ۲، ۲ آ)

شود قول من آن زمن (= زمان) دلپذیر بباشد همه پند من جایگیر
(مجلد ۲، ۲ ب)

از اول رسیدی تو درویش‌وار طعامی بکردی ز ما خوستار (= خواستار)
(مجلد ۴، ۸۵ ب)

سه روز آن ددن (= ددان) را ندادش خورش که گشتند جوینده پرورش
(مجلد ۴، ۱۵ ب)

ج) مصوت بلند /ā/ به مصوت کوتاه /a/:

ستوه ← ستّه

۱۹) قرار گرفتن «دانه» در قافیه با «توانا» جالب توجه است و نشان می‌دهد ظاهراً این الف کوتاه‌تر از حد معمول تلفظ می‌شده است.

- سرایلیانند بی‌مرگ‌روه کز ایشان سته گشت دریا و کوه
(مجلد ۲، ۱۹ آ)
- کوفتن ← کُفتن (هم لازم و هم متعدی)
چو گندم بکشت و برآو[ر]د بار
(مجلد ۱، ۱۱ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۱۲ آ)
- پرستوک ← پرستک
ز خردی بسان پرستک به تن
از آنجا درآویخته خویشتن
(مجلد ۳، ۵۰ آ)
- در چندین جا «ورا» به شکل «او را» نوشته شده است که اگر سهوالقلم کاتب نباشد، می‌توان احتمال داد که به صورت کوتاه /urā/ تلفظ می‌شده است؛ اینک دو نمونه از آن:
- پدر چون او را دید خیره بماند همی نام آن طفل قابیل خواند
(مجلد ۱، ۱۱ ب)
- به فرمان دادار دادآفرین نهشتند تخت او را بر زمین
(مجلد ۱، ۸ آ)
- ۳-۱-۲ اشباع
الف) مصوت کوتاه /u/ به مصوت بلند /ū/:
چابک ← چابوک^{۲۰}
پس آنکه به مردان چابوک و چست همه بارها را گشاد و بجست
(مجلد ۱، ۵۸ ب)
- ب) مصوت کوتاه /i/ به مصوت بلند /ī/:
سن ← سین

۲۰ در گرشاسب‌نامه (اسدی ۱۳۱۷، ص ۶) و دانشنامه در علم پزشکی (میسری ۱۳۶۶، ص ۱۳ و ۲۳) آمده و فرهنگ جهانگیری نیز همین شاهد گرشاسب‌نامه را آورده است. (انجو ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۲۸۰)

نداند که از دیگران اندکست به بال و به سال و به سین کودکست
(مجلد ۵، ۳۲ آ)

۴-۱-۲ حذف

الف) حذف الف ممدود در آغاز کلمه:

آشکارا ← شکارا^{۲۱}

جز او دشمن نیست اندر جهان نه اندر شکارا نه اندر نهان
(مجلد ۵، ۱۱ ب)

ب) حذف کسره پایانی (یا «هاء غیر ملفوظ») در برخی از صفت‌های مفعولی:

اگرچه بیاراست بودش اله بیاراست رخسار یوسف چو ماه
(مجلد ۱، ۴۴ ب)

که [تا] من توانم رسیدن به پی که بریانم از رنج بیرید پی
(مجلد ۱، ۴۵ آ؛ نیز ← مجلد ۱، ۴۹ آ)

۵-۱-۲ اضافه

در دو مورد نیز در آغاز کلمه مصوتی افزوده شده است:

شکیل ← اشکیل

دگر ره خداوند جبار باز درانداخت او را به ذلّ و نیاز
که ریش ورا کرد اشکیل نیز زهی قادر و پادشاه عزیز
(مجلد ۲، ۶ ب)

سپری ← اسپری

چو هر دو بمردند و شد واسری بود از فنا عمرشان اسپری
(مجلد ۴، ۱۲ آ)

(۲۱) تنها در اسرار التوحید (میهنی ۱۳۷۶، ص ۳۳۳) دیده شد.

۲-۲ صامت‌ها

۲-۲-۱ ابدال

الف) صامت واک‌دار /b/ به صامت بی‌واک /p/:^{۲۲}

پاک ← پاک^{۲۳} (به معنی ترس و بیم)

رضای دل دیو جستید پاک نیامد ز دادارتان بیم و پاک
(مجلد ۲، ۸۷ ب؛ نیز + مجلد ۲، ۸۸ ب)

پسیچ ← پسیچ

بگفتا مدارید دل تنگ هیچ چرا کرد باید به غم‌ها پسیچ
(مجلد ۵، ۱۴ ب)

تاپنده ← تاپنده

چو موسی نگه کرد در کوه طور جهان دید مانند تاپنده نور
(مجلد ۲، ۸ ب)

مبتلا ← مبتلا^{۲۴}

خری داشت زو بدتر اندر بلا تن افگار وز دست و پا مپتلا
(مجلد ۴، ۴۴ آ)

ب) صامت انسدادی واک‌دار لبی /b/ به صامت سایشی بی‌واک لبی و دندانی /f/:

مبتلا ← مفتلا^{۲۵}

(۲۲) در تواریخ شیخ اویس تألیف ابی‌بکر قطبی اهری نجم که به صورت عکسی هم چاپ شده است، چندین مورد رویت شد: بی‌پاک (= بی‌باک) (قطبی اهری، ۱ ب)؛ پاژ (= باژ، باج) (همان، ۷ ب)؛ پستر (= بستر) (همان، ۶۵ الف و ۷۱ الف)؛ آل پویه (= آل بویه). (همان، ۵۱ الف، ۵۳ ب و ۵۵ ب)
(۲۳) در چندین موضع صریحاً به صورت «پاک» نوشته شده است.
(۲۴) در برخی مواضع دیگر «مفتلا» دیده می‌شود.

(۲۵) به کار بردن «مفتلا» به جای «مبتلا» یادآور ماجرای اعتراض مریدان مولوی نسبت به «کلف» و «مفتلا» گفتن صلاح‌الدین زرکوب است؛ حال می‌بینیم که این کلمه به این شکل در گویش این نواحی سابقه کاربرد داشته و ←

- چو مر مفتلا را شد این کور پای
گرفتند نزدیک دیوار جای
(مجلد ۳، ۷۰ ب؛ نیز - مجلد ۳، ۷۲ آ)
- بر ← فر
ز گفتار ایشان دل وی بخست
به غیره بجوشید فر جای جست
(مجلد ۳، ۹۳ آ)
- ج) صامت انسدادی لبی /b/ به صامت سایشی دولبی /w/:
بی‌دلی ← وی‌دلی
ز ما عذر این وی‌دلی درپذیر
چنین کار وارونه در ما مگیر
(مجلد ۵، ۳۲ آ)
- بر ← ور
همی گشت جالوت بر گرد دشت
سمندش زمین را همی ورنوشت
(مجلد ۲، ۳۵ آ)
- لابه ← لاهه
چو کوشیم و او را به راه آوریم
بر شوی خود لاهه‌خواه آوریم
(مجلد ۲، ۱۹ آ)
- بالا ← والا
چو این شور و آوازه والا گرفت
ز مرگ پسر شهر غوغا گرفت
(مجلد ۴، ۱۲ آ)
- هابیل و قابیل ← هاویل و قاویل
که هاویل و قاویل دارند نام
میان زمین کرده جای و مقام
(مجلد ۳، ۴۳ آ)
- باژوان ← باژوان
همان خر چو آواز دارد چنان
فرستد همی لعنت باژوان
(مجلد ۳، ۹۳ ب)

پُرتاب ← پُرتاو

زمین را ز فیروزه گسترد فرش
تو گفتی که پرتاو دارد ز عرش
(مجلد ۲، ۷۰ ب)

گرمابگان ← گرماوگان

خبر یافت گرماوگان زین سخن
ورا تازه شد اندهان کهن
(مجلد ۴، ۱۲ آ)

یاب (بن مضارع یافتن) ← یاو

چو اندر درخت آب گیرد سفر
بیاود از او میوه چون شکر
(مجلد ۳، ۲۶ ب)

د) صامت بی‌واک /p/ به صامت واک‌دار /b/:

چپ ← چب

وز ایشان هر آنچه آمد از دست چب
به کفر اندرون گشت مطرود رب
(مجلد ۱، ۱۰ ب؛ نیز - مجلد ۱، ۸ آ)

ه) صامت بی‌واک لبی /p/ به صامت واک‌دار دولبی /w/:

چارپا ← چاروا (در متن به هر دو شکل دیده می‌شود)
قضا را مگر روزی از روزگار
کم آمد یکی چاروا از شمار
(مجلد ۲، ۲۸ آ؛ نیز - مجلد ۱، ۲۱ ب)

و) صامت واک‌دار /d/ به صامت بی‌واک /t/:

شناسه جمع سوم شخص - ید ← - یت (تنها در دو مورد)
همین بس که او را نمودیت رنج
دوانید و تشنگی و شکنج^{۲۶}

(مجلد ۱، ۴۵ آ)

چرا دست بر من زدیت این زمان
که عیسی نیم آخرای مردمان
(مجلد ۳، ۸۰ آ)

ز) صامت غلطان /ɾ/ به صامت کناری /l/:

بر ← بل

مراد دل خویشتن بخت نصر
بل آورد و بفراشت نامی بلند
(مجلد ۳، ۱۶ ب)

برگ ← بلگ

من این را بگویم ولی مختصر
نیاید در او شاخ و بلگی دگر
(مجلد ۱، ۴۳ ب)

سوراخ ← سولاخ

کنند آن زمان قوم سولاخ سد
برون جوشد آن قوم بی حد و عد
(مجلد ۳، ۴۷ ب)

ح) صامت لثوی /z/ به صامت لثوی-کامی /ʒ/:

زنگ ← ژنگ

وگر هیچ دل رنگ گیرد ز تو
به وسواس بد ژنگ گیرد ز تو
(مجلد ۱، ۸۸ آ)

پوزش ← پوژش

برفتند نزد سکندر فراز
نمودند پوژش به عجز و نیاز
(مجلد ۳، ۴۴ ب)

ط) صامت لثوی-کامی /ʒ/ به صامت لثوی /s/:

ششصد ← شصّد^{۲۷} (در اینجا ادغام نیز روی داده است)

چو کردند آن جملگی را شمار
بد آن شصّد و بیست و شش نامدار
(مجلد ۳، ۸۷ آ)

ی) صامت بی‌واک لبی و دندان‌ی /f/ به صامت واک‌دار دولبی /w/:

۲۷) در جای دیگری به غیر از روض الجنان (خزاعی نیشابوری ۱۳۸۱، ج ۱۱، ص ۱۵۹ و ج ۲۰، ص ۳۵۰) و مثنوی (مولوی ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۳۸۲) دیده نشد.

دادآفرین ← دادآورین

چرا کرد خواهم از آن گونه کار که باشد (ظ: باشم) ز دادآورین شرمسار

(مجلد ۱، ۵۰ آ)

ک) صامت واک‌دار ملازی /q/ به صامت بی‌واک کامی /k/:

سلجوق ← سلجوک^{۲۸}

نظر کرد اختر به سلجوکیان نشاندهش به جای شهان و کیان

(مجلد ۵، ۸۳ ب؛ نیز - مجلد ۳، ۹۲ ب)

ل) صامت واک‌دار دولبی /w/ به صامت بی‌واک لبی و دندان‌ی /f/:

آوریدن ← آفریدن

میان بیابان یکی شخص دید که هیزم ز هر سوی می‌آفرید

(مجلد ۴، ۹۴ ب)

۲-۲-۲ حذف

الف) حذف صامت «ن» /n/ مخصوصاً پس از مصوت بلند /ā/ (و در دو مورد پس از مصوت بلند /ī/) در این کتاب آن‌چنان رایج است که به نظر می‌رسد فراتر از سهوالقلم کاتب باشد. یک نمونه نیز حذف «میم» /m/ پس از مصوت بلند /ā/ در این کتاب دیده می‌شود؛^{۲۹} اینک نمونه‌هایی از آن:

- حذف /n/:

بباید نمودن بدیشا عذاب که تا از عذابت ببینند تاب

(مجلد ۳، ۴۶ آ)

تو خاموشی اکنو و این دیگران به گفتار گویی چه باشد در آن

(مجلد ۳، ۵۳ آ)

۲۸) در این باب - صادقی ۱۳۸۵، ص ۳.

۲۹) برای اطلاع بیشتر - صادقی ۱۳۸۳، ص ۱؛ هنر ۱۳۷۹، ص ۱۶۶-۱۵۳.

یکی دید خون از مژه ریخته نگوسار در دوزخ آویخته
(مجلد ۵، ۶ ب)

حذف /m/:

دشنام ← دشنا

به دشنا و گفتار زشت و جفا بگویند در روی و هم در قفا
(مجلد ۳، ۷۸ ب)

ب) «ذال معجمه» در کلمه «هفتاذ» که پس از مصوت بلند الف قرار گرفته است، در میانه ترکیب «هفتاذ هزار» می‌افتد، درحالی‌که در صورت عادی «هفتاذ» این ذال ساقط نمی‌شود: ۳۰

سراسر بگشت و بکردش مقام که شد سال هفتاهزارش تمام
(مجلد ۴، ۴۰؛ نیز ← مجلد ۴، ۹۳؛ مجلد ۵، ۳ ب)

۲-۲-۳ وضعیت ذال معجمه

در چند مورد دیده می‌شود که ذال معجمه با دال قافیه شده است و ظاهراً در زمان و مکان مؤلف تمایز بین این دو از بین رفته بوده است:

بفرموده بد کردگار ودود (نسخه: ورود) که آن هر دو را بربروند زود
(مجلد ۴، ۱۷۵ آ)

که جبار و قهار فرد ودود ترا برگزید و به خلقان نمود
(مجلد ۴، ۸۱ آ)

چو از آبشان گشت حاصل مراد از آن پس بیفتاد تیمار زاد
(مجلد ۲، ۱۷ ب)

همان‌گونه که دیده شد، ذال معجمه در موردی استثنایی در میان ترکیب «هفتاذ هزار» می‌افتد.

۲-۲-۴ وضعیت تلفظ واو معدوله /xw/

الف) در چند مورد کلمه‌های «خورشید» و «خود» بدون واو معدوله ضبط شده‌اند و نشان می‌دهد که حداقل در زمان کتابت این کتاب تلفظ /xw/ به /xu/ ساده شده است:

به هر گام از زیر سم ستور همی گشت پیدا چو خورشید نور

(مجلد ۲، ۱۱ آ؛ نیز - مجلد ۴، ۲۴ ب)

خُد از بهر مهمان یکی خوب جای بیاراسته بد میان سرای

(مجلد ۳، ۶۹ ب؛ نیز - مجلد ۳، ۷۳ آ)

در بیت اخیر صریحاً روی حرف /x/ در کلمه «خد» ضمه گذاشته شده است و اگرچه در جای دیگری «خد» با «بد» قافیه شده است، به نظر می‌رسد، پیروی از سنت ادبی، شاعر را بدین امر واداشته است:

بدارید دست از چنین کار بد بترسید از دست کردار خد

(مجلد ۱، ۳۸ آ)

مواردی دیگر نیز مؤید این امرند:

ب) قرار گرفتن کلمه «خوشی» با «بی‌هشی» در قافیه بیت ذیل نیز نشان می‌دهد که ظاهراً تلفظ آن از /xwaši/ به /xuši/ تغییر کرده است؛ اگرچه اضافه شدن «یاء مصدری» به قافیه این حدس را ضعیف کرده است:

براهیم کآن مستی و بی‌هشی بدید و به دل [بر] نماندش خوشی

(مجلد ۱، ۴۰ ب)

ج) فعل «خوردن» نیز در قافیه با کلمه «بردن» نشان می‌دهد که ظاهراً تلفظ /xw/ به /xu/ تبدیل شده و این کلمه نزدیک به تلفظ امروزی آن یعنی /xordan/ تلفظ می‌شود:

بدو داد از آن آب تا وی بخورد خبر زود زی کاروان باز برد

(مجلد ۱، ۳۲ آ)

همه رنج‌هایی که من برده‌ام همه زخم‌هایی که من خورده‌ام

(مجلد ۱، ۷۰ آ)

۲-۲-۵ برخی نکات دیگر

الف) «بدست» به معنی وجب در جایی به کسر اول و دوم یعنی /bedest/ ضبط شده است:

به ملکی ندارد بدستی زمین نه زو رنج و راحت نه قهر و نه کین
(مجلد ۴، ۶۷ ب)

ب) کلمه «دژخیم» در یک موضع صریحاً به فتح «دال» نوشته شده و بنابراین /dažxīm/ تلفظ می‌شود:

شنیدم که عم براهیم بود که دستور نمرود دژخیم بود
(مجلد ۱، ۲۸ ب)

ج) «گریز» نیز یک بار به صورت «گریغ» ضبط شده است:
نجویم ز فرمان و رایت گریغ تن و جان به خدمت ندارم دریغ
(مجلد ۳، ۳۲ ب)

۳ ویژگی‌های صرفی و نحوی

۳-۱ برخی نکات صرفی

۱) دو پسوند «-گان» و «-ومند» در کنار سایر پسوندها در این کتاب دیده می‌شوند:
الف) گرمابگان (که در کلماتی مانند بازارگان و مهرگان نیز دیده می‌شود) و پسوند
-گان صفت نسبی ساخته است:

چو گرمابگان قول ایشان شنید دلش مهر ایشان به جان برگزید
(مجلد ۴، ۱۱ ب؛ نیز ← مجلد ۴، ۱۱ ب؛ مجلد ۴، ۱۲ آ)

این پسوند در پیوند با «دایه» نیز «دایگان» را ساخته اما در معنا تغییری ایجاد نکرده است:

درآمد ز روی هوا ناگهان بر آن دایگانان سیه شد جهان
(مجلد ۲، ۵۱ آ)

ب) حاجتومند^{۳۱} (شکل قدیم‌تر پسوند «-مند»)

چو شد حاجتومند دینار دل به ناکام دادیم در کار دل

(مجلد ۲، ۱۸۶آ)

۲) کثرت صفت لیاقت: در این کتاب به کرات صفت لیاقت یا به بیان دیگر صفت

مفعولی آینده ساخته و به کار برده شده است؛ ذیلاً نمونه‌هایی ارائه می‌شود:

بیفزود آن را که افزودنی بفرسود آن را که فرسودنی

(مجلد ۲، ۲۹ ب)

نمود آنچه در شرع بنمودنی بفرمود آن را که فرمودنی

(مجلد ۳، ۴ ب)

۳) در موارد بسیاری دیده می‌شود که ضمائر منفصل شخصی به جای ضمیر

مشترک، یا ضمیر انعکاسی یعنی «خود» یا «خویش» یا... به کار می‌رود:

من از حضرت خالق ذوالمنن همی گویم این را نه از پیش من

(مجلد ۱، ۱۶۰آ)

چنان است فرمان من پیش تو که داری تو امر مرا خویش تو

(مجلد ۱، ۴۰آ)

۴) ضمیر متصل سوم شخص فاعلی در موارد بسیاری دیده می‌شود:

چو ایوب مرگ جگرگوشگان شنیدش شد از درد خسته‌روان

(مجلد ۱، ۶۷ ب)

در آن دشت مر کشت را آب داد ورا نیز از عباد بودش نژاد

(مجلد ۲، ۱۷ ب)

۵) در بسیاری موارد شناسه جمع فعل دوم معطوف به فعل قبلی حذف می‌شود:

۳۱) در نصیحة الملوک (غزالی ۱۳۶۳، ص ۲۰)، زراتشت‌نامه (ص ۲۴) و دیوان سنایی (ص ۱۰۵۸) نیز دیده می‌شود؛ در التفهیم (بیرونی ۱۳۵۲، ص ۴۲۹) نیز به شکل «حاجتومندی» آمده است.

- سواران مر او را گرفتند دست نشاندهند بر اسب و پایش بیست
(مجلد ۱، ۵۸ آ)
- چو کردند تدبیر و حيله گزید بر این حيله دلشان همی آرمید
(مجلد ۲، ۵۴ آ)
- ۶) گاهی افعال در جملات شرط و آرزو به روش فعل‌های ماضی متعدی ایرانی
میانه غربی ساخته شده‌اند: ۳۲
- ایا کاشکی ما (اصل: من) ز روی جهان همی داشتمانی نعیمی چنان
(مجلد ۲، ۱۴ ب)
- ایا کاشک ما بودمانی چنین به سیم و زر و تخت و تاج و نگین
(مجلد ۲، ۱۴ ب؛ نیز + مجلد ۲، ۶۸ ب)
- ۷) تطابق فعل و فاعل:
- گاهی برای فاعل جمع فعل مفرد می‌آورد:
- نماندی از آن زخم مهرش به دل زنان هم ز مردان بماندی خجل
(مجلد ۱، ۸ ب)
- پیرورد تا کرکسان شد بزرگ پیر و بالشان شد قوی و سترگ
(مجلد ۱، ۲۳ آ)
- در موارد معدودی نیز به عکس برای فاعل مفرد، فعل جمع آورده می‌شود و در
واقع این بدان سبب است که از آن فاعل مفرد اراده جمع کرده است یعنی «مرد» را به
جای «مردان» و «شکوفه» را به جای «شکوفه‌ها» آورده است:
- سه روز و سه شب می برفتند نیز از آن سان که پویند مرد گریز
(مجلد ۲، ۵ آ)
- شکوفه که بودند طفل به‌ناز به حد بلوغ اندر آیند باز
(مجلد ۴، ۶۶ آ)

۳-۲ برخی نکات نحوی

۱) در برخی موارد جملات شرطی بدون جواب شرط آمده‌اند، جملات شرطی‌ای که جواب شرط آنها تعابیری مانند «فبها» یا «که هیچ» است:

که گر دختر آید از آن زن پدید ور آید پسر سر بیاید برید^{۳۳}

(مجلد ۱، ۲۴ آ)

اگر می‌بری پیش افلون نماز وگرنه عذاب و عنا را بساز

(مجلد ۴، ۱۴ ب)

۲) تقریباً بدون استثنا زمانی که قید «نیز» در جمله پس از مفعول می‌آید، بین مفعول و علامتش یعنی حرف «را» فاصله می‌اندازد، درحالی‌که در حالت معمول قید «نیز» پس از حرف «را» قرار می‌گیرد:

مرا می‌دهد صاع ازین سان خبر شما نیز را کشف پیدا اثر

(مجلد ۱، ۶۲ آ)

ببردند او نیز را سوی شام بکردند نزد خلایش مقام

(مجلد ۱، ۶۴ ب)

۳) در موارد نسبتاً قابل توجهی ترکیبات اضافی به ترکیبات عطفی بدل شده‌اند،^{۳۴} که به علت بسامد بسیار بعید است که سهو کاتب باشد؛ ذیلاً نمونه‌هایی از آن ذکر می‌شود:

بسی فتنه زاید از این تیره خاک کسی را از او هست بیم و هلاک

(مجلد ۱، ۷ ب)

زوده شد از دلش زنگ و گناه گنااهش شد از توبه یکسر تیه

(مجلد ۱، ۱۰ ب)

۳۳) منظور این است که اگر دختر از آن زن پدید آید [کاری نمی‌کنیم] و اگر پسر به دنیا بیاید سرش را باید برید. چنان‌که دیده می‌شود، جواب شرط مصراع اول حذف شده است.

۳۴) این گرایش در گذشته در ترکیباتی مانند «قوس و قزح» دیده می‌شده و امروزه نیز در زبان عامه مردم وجود دارد مثل «درد و دل» یا «زخم و زبان».

۴ ویژگی‌های واژگانی

حجم منظومه انیس القلوب سبب شده که دایره واژگانی وسیعی را شامل شود. واژه‌های به‌کاررفته در این کتاب چند دسته‌اند؛ یکی واژه‌هایی که در اکثر متون زبان فارسی به کار رفته‌اند؛ این‌گونه واژه‌ها تمایز چندانی برای این متن ایجاد نمی‌کنند و در اینجا درباره آنها بحثی نمی‌کنیم. دسته دیگری هستند که در دوره‌های خاص و متون معدودی به کار رفته‌اند. تعدادی دیگر از واژه‌های انیس القلوب آنهایی هستند که در فرهنگ‌ها ضبط شده‌اند، اما شاهدهی برای آنها نقل نشده است. برخی دیگر نیز در فرهنگ‌های قدیم و بالطبع جدید معنای درست و روشنی ندارند و حتی تعدادی از آنها از فرهنگ‌ها فوت شده‌اند؛ در اینجا موارد اخیر به ترتیب الفبایی و فهرست‌وار ذکر می‌شود و توضیح مربوط به هریک در پانویس خواهد آمد:

آب خوار کردن: نوشیدن آب (قس. خوار)^{۳۵}

به دو روز باری بدان چاه‌سار همی آمدی تا کند آب خوار

(مجلد ۱، ۲۱ ب)

آز: امید و آرزو (در معنای مثبت)

همی رفت موسی به اوامید و آز به زیر قدم کرده راه دراز

که تا عالمی را بیارد به دست شریفاً متاعاً که این علم هست

(مجلد ۲، ۲۱ آ)

آسیب: اضطراب و دلواپسی

بگفت این همه بیم و آسیب چیست در این مرز با او کرا دشمنی ست

(مجلد ۴، ۴۸ ب)

۳۵) توجه مرا به این نکته بانوی فاضل، خانم ندا زادگان جلب کرد. ضمناً بنا بر تذکر دانشی گرامی، دکتر مسعود قاسمی، این ترکیب به شکل «خوار آب کردن» در فرهنگ مصادر اللغة (ص ۱۱، ۳۶، ۸۲ و ۹۱)، به معنی سیراب کردن وجود دارد.

آفریدن: آوردن (= آوردن)

میان بیابان یکی شخص دید که هیزم ز هر سوی می‌آفرید
(مجلد ۴، ۹۴ ب)

افلاک: ^{۳۶} بدبختی و فلک‌زدگی

یکی بیوه خوار و درویش بود ز افلاس و افلاک دل‌ریش بود
(مجلد ۲، ۱۶ ب)

است: بن مضارع فعل استادن به معنی «ایستادن»^{۳۷}

بگیریم دست برادر چو باد از اینجا به راه اندر استیم شاد
(مجلد ۱، ۵۸ ب)

اشکیل: ^{۳۸} پایبند چهارپایان؛ شکیل (که خود ممال شکال است)

دگر ره خداوند جبار باز درانداخت او را به ذل و نیاز
که ریش ورا کرد اشکیل نیز زهی قادر و پادشاه عزیز
(مجلد ۲، ۶ ب)

انجامش: پایان

کنون پیش از انجامش روزگار به رامش بباشیم ما سازگار
(مجلد ۴، ۲ آ)

انگاز: ^{۳۹} ابزار مخصوص پیشه‌وران

(۳۶) ظاهراً این تنها شاهد از این مصدر جعلی و به قول دهخدا «منحوت» است. در عربی چنین مصدری وجود ندارد و در فارسی از آن «مفلوک» ساخته شده که در متون قدیمی به‌ندرت دیده می‌شود؛ ← مناقب العارفین (افلاکی ۱۹۶۱، ج ۲، ص ۹۸۸)؛ سیرت جلال‌الدین مینکبری (زیدری ۱۳۶۵، ص ۶۷) و کلیات عبید زاکانی (عبید ۱۹۹۹، ص ۲۴۰ و ۲۴۸).

(۳۷) بن مضارع فعل استادن در فارسی کم‌کاربرد است.

(۳۸) به این شکل در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

(۳۹) این واژه اگرچه در آندراج و جهانگیری معنی شده است، اما تنها در مناقب العارفین (افلاکی ۱۹۶۱، ج ۱، ص ۱۹۴) و کلیات شمس (مولوی ۱۳۵۵، ج ۳، ص ۱۱۶ و ج ۴، ص ۲۸ و ج ۸، ص ۵۰) شواهدی برای آن دیده شد. نکته جالب حوزه کاربرد این واژه است.

چوانگاز برزیگران را بساخت پس آنکه به فردوس اعلیٰ بتاخت
(مجلد ۱، ۱۱ آ؛ نیز - مجلد ۲، ۵۱ ب)

بازوان: مأمور اخذ و جمع‌آوری باج و خراج، باج‌گیر (= بازبان)
همان خر چو آواز دارد چنان فرستد همی لعنتِ باژوان
به نفرین عشار و عوان بود که کار خراز بانگ خود آن بود
(مجلد ۳، ۹۳ ب)

بام: فام، پسوند برای بیان رنگ
از این گونه غمخوار بودی مدام به تن چون کناغ و به رخ زردبام
(مجلد ۲، ۸۸ ب)

باهوشمند: هوشمند
بدو گفت زن: شد کنون روزی^{۴۰} چند که آمد یکی پیر باهوشمند
(مجلد ۱، ۳۷ آ)

بگرسیدن / بگرسیدن: ← کرسیدن / گرسیدن
بگماز: ^{۴۱} از محصولات انگور، شاید آب انگور
کنون هرچه ز انگور حاصل شود نه چیزی که در شرع باطل شود
چو دوشاب و بگماز و رب و مویز همان شیره و خل و زین‌گونه چیز
از آن آب پاکست کآن نوح داد که آن پاک باشد ز اصل و نهاد
(مجلد ۱، ۱۷ ب)

بل: بهل؛ بگذار؛ فعل امر از مصدر «هشتن»
بگفتند: بل تا بود با تو تیغ نداریم این مایه از تو دریغ
(مجلد ۵، ۶۸ ب)

۴۰ حرف «پاء» به جای کسره آمده است.

۴۱ در متن از این کلمه به عنوان یکی از محصولات حلال و قابل خوردن انگور نام برده شده و در برابر انواع شراب و مسکرات قرار داده شده است، درحالی‌که در فرهنگ‌ها از «بگماز» به معنی شراب یاد شده است.

بنده فرمان: فرمان بر و مطیع

تو به دانی اکنون بکن هرچ کام

که من بنده فرمانم ای نیک‌نام

(مجلد ۲، ۵۷ آ)

به: از ۴۲

خبر شد به بیت المقدس از آن

که آمد سپاهی به هندوستان

(مجلد ۳، ۵ ب)

بهرای: برای (ز بهرای: از برای) ۴۳

شکیلی ز بهرای اسبش بساخت

میان چنان جمع سر را فراخت

(مجلد ۲، ۱۶ ب)

پتیاره: رنج و گزند و آسیب

بدو گفت ابلیس من چاره‌ای

بسازم که نایدت پتیاره‌ای

(مجلد ۱، ۹ آ)

پخج: (صفت برای بینی) پهن

بُددش بینی پخج و روی سیاه

لبی بس سطر و دهانی تیه

(مجلد ۳، ۲۷ ب)

پذیرفتار: ۴۴ پذیرفتار

که معنی ذی‌الکفل از هر شمار

به لفظ عرب شد پذیرفتار

(مجلد ۲، ۸۴ ب)

پرستک: پرستو

ز خردی بسان پرستک به تن

از آنجا درآویخته خویش‌تن

(مجلد ۳، ۵۰ آ)

(۴۲) البته اگر سهو کاتب نباشد.

(۴۳) دهخدا از برهان و آندراج و انجمن‌آرا این معنی را نقل کرده و این شاهد را از سنایی آورده است: حاجت عقل اندر او گشت روا ای عجب ساخت ز بهرای خویش از دل و طبعش به لب غیر از سنایی در ورقه و گلشاه (عیوقی ۱۳۴۳، ص ۴۷ و ۶۸)، علی‌نامه و شاهنامه نیز شاهد دارد. (← صادقی ۱۳۹۰، ص ۲۰۱)

(۴۴) ساختی شبیه کلمه «کشیتار» در فارسی امروز دارد ولی شاهدهی برای آن در متون یافت نشد.

پرورار: پرورش

که خواهد ورا خورد و پرورار داد؟
که دارد مر او را بدین جای شاد
(مجلد ۳، ۴۹ ب)

پشت‌یار: ^{۴۵}پشت‌دار و حامی

از ایشان مرا (= خود را) ساختم پشت‌یار
که بد مر مرا هر یکی پشت و یار
(مجلد ۴، ۴۲ ب)

ترکیدن: (معنای آن دانسته نشد؛ آیا «خمر ترکیدن» با معنای حقیقی «فقع گشودن»
نسبتی دارد؟)

که در راه می‌ترکیدند خمر
همه راه بودند با خمر و زمر
(مجلد ۵، ۷۳ آ)

تنجیده: ^{۴۶}فشرده

چو یکبارگی کار تنجیده شد
همه کس به قصداش بسیجیده شد
(مجلد ۵، ۵۷ ب)

توانای: توانایی

که در آخرت هست دشوار کار
ندارم توانای سوزنده نار
(مجلد ۲، ۶۴ آ)

تیرست: ^{۴۷}سیصد

(۴۵) شاهد دیگری از آن در متون دیگر یافت نشد.
(۴۶) «تنجیدن» در مجمع الفرس (سروری ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۲۸)، جهانگیری (انجو ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۱۷۸۲) و لغت فرس اقبال (اسدی ۱۳۱۹، ص ۶۹) مدخل شده و شواهدی دارد؛ در هدایة المتعلمین (اخوینی ۱۳۷۱، فهرست لغات کتاب، ص ۸۷۷) نیز چندین شاهد دارد و به صورت صفت مفعولی «تنجیده» نیز تنها دو شاهد در هدایة المتعلمین یافت می‌شود. (همان)

(۴۷) البته کلمه «سیصد» نیز در متن به کار رفته است. در مجلد ۴، ۱۷ آ در دو بیت پیاپی هر دو شکل سیصد و تیرست دیده می‌شود؛ این نشان می‌دهد که «سیصد» کم‌کم جایگزین «تیرست» می‌شده است. «تیرست» در ام‌الکتاب (ص ۷۲)، گرشاسب‌نامه (اسدی ۱۳۱۷، به‌کرات و از جمله ص ۳۲۴)، عجائب المخلوقات (طوسی ۱۳۸۲، ص ۲۵، ۴۳ و ۴۴)، ترجمه المدخل (ص ۳ و ۴) و روضة المنجمین (شهمردان بن ابی الخیر ۱۳۸۲، ص ۷،

دراز[۱]ش بد چارصد گز تمام همان نیز پهناش تیرست گام
(مجلد ۲، ۲۲ آ؛ نیز ← مجلد ۳، ۹۳ ب؛ مجلد ۵، ۲۳ ب)

جانور: نفر (به عنوان واحد شمارش برای انسان)

ز خویش و قبیله ز اهل و پسر شنیدم که بد هفتصد جانور
(مجلد ۱، ۶۳ آ)

جوانه: جوان

جوانه زنی با رخان چو ماه برآمد به فرمان و حکم اله
(مجلد ۳، ۷۵ ب)

چرک: ^{۴۸}چرک (در همان معنای امروزی آن)

میاور به توحید دادار شرک منه بر دل از کفر و از شرک چرک
(مجلد ۳، ۳۰ ب؛ نیز ← مجلد ۵، ۹ ب)

چرمه: مرکب سواری

ملایک فرستاد حق بی‌شمار همه سبزیوشان چرمه‌سوار
(مجلد ۵، ۲۸ ب)

چک‌چک: ^{۴۹}همه‌همه که در میان جماعتی ایجاد می‌شود؛ شبیه آنچه که امروز بچ‌بچ گفته می‌شود.

فتاندند در چک‌چک و گفت‌وگوی بکردند از عقل خود جست‌وجوی
(مجلد ۴، ۴۵ ب؛ نیز ← مجلد ۵، ۱۰ آ؛ مجلد ۵، ۲۴ آ)

→

۱۸ و ۴۴) به کار رفته است و نشان می‌دهد که در مرکز و غرب ایران کاربرد داشته است. (نیز ← صادقی ۱۳۸۱، ص ۷)

۴۸) اسدی در لغت فرس ذیل «شوخ» از کلمه «چرک» به عنوان مترادفی که عوام (ظاهراً در همان مناطق) به کار می‌برند، استفاده کرده است. (اسدی ۱۳۶۵، ص ۶۷) (از افادات شفاهی دکتر علی‌اشرف صادقی)

۴۹) تنها در کلیات شمس (مولوی ۱۳۵۵، ج ۳، ص ۱۲۹) این واژه دیده شد. در مجمع الفرس (سروری ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۸۶) نیز بی‌بیتی از سنایی در شاهد این کلمه آمده است؛ همین بیت در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است.

چوگون: ۵۰ چگونه

بگویم که دزدی چوگون کرده‌اند چگونه خزینه برون کرده‌اند

(مجلد ۳، ۱۷۰ آ)

چهل /čehl/: چله؛ چهل نشستن: چله نشستن

همی نشنوند این سخن جادوان نشینند یک چهل دیگر چنان

(مجلد ۴، ۱۷۵ آ)

چله: چله

سه چله برآورده باشند باز بیانند نزدیک آن چه فراز

(مجلد ۴، ۱۷۵ آ)

خسرخواجه: پدرزن

همی گفت ای یادگار نبی خسرخواجه و یار غار نبی (= ابوبکر)

(مجلد ۵، ۵۱ ب)

خلنج: نوعی رنگ و با توجه به شاهد ذیل ظاهراً مرگب از زرد و کبود.

که آن کلب را نام قطمیر بود خلنج آمدش رنگ زرد و کبود

(مجلد ۴، ۱۶ آ)

خوار: سیراب (قس. آب خوار کردن)

و زآن گونه تا مدتی روزگار که تا شد ز آب آن زمی سیر و خوار

(مجلد ۵، ۱۹ آ)

خوار: بن مضارع مصدر «خوردن»

نداریم با اشترت هیچ کار تواز بهر این هیچ انده مخوار

(مجلد ۱، ۲۱ آ)

خوی: ^{۵۱} آب دهان

خوی خویش (متن: خود) اندر بن چه فگند
دمان گشت از آن چاه بوی نسیم
(مجلد ۵، ۱۵ آ)

پس آنگاه آن سید ارجمند
ز آب دهان رسول کریم

خویو: (با تلفظ /xēv/) ^{۵۲} آب دهان

خیوانداخت بر روی شمر لعین
(مجلد ۵، ۷۲ ب)

چو زان سان بدیدش امیر گزین

دُم‌به‌دُم: پیوسته و پیایی

همی آمد آوازه‌ها دُم‌به‌دُم
(مجلد ۱، ۳۶ آ)

ز اصلاّب آبا و ارحام أم

دادآورین: دادآفرین؛ خدا

که باشد (ظ: باشم) ز دادآورین شرمسار
(مجلد ۱، ۵۰ آ)

چرا کرد خواهم از آن گونه کار

دادگاه: ^{۵۳} محکمه (در معنای تقریباً معادل معنای امروزی آن)

چو من رفته باشم سوی دادگاه...
که از من شوی شاکر و شادکام
(مجلد ۲، ۸۵ آ؛ نیز - مجلد ۲، ۸۵ ب)

تو فردا هم از بامداد پگاه
ستانم حق تو از ایشان تمام

دایگان: دایه

بر آن دایگانان سیه شد جهان
(مجلد ۲، ۵۱ آ)

درآمد ز روی هوا ناگهان

(۵۱) دهخدا این معنی را از برهان نقل کرده ولی برای آن شاهی ندارد؛ در مقدمه الادب (زمخشری ۱۳۸۶، ص ۱۳۱) به شکل «خوی» آمده است.
(۵۲) شاید تصحیف «خوی» باشد.
(۵۳) این کلمه بدین معنی در متون کهن زیاد کاربرد ندارد؛ در سیرت جلال‌الدین (زیدری ۱۳۶۵، ص ۱۳۶ و ۲۵۹)، الاوامر العلانیة (ابن‌بی‌بی ۱۹۷۵، ج ۱، ص ۱۳۵ و ۱۳۷)، زبدة التواریخ (حافظ ابرو ۱۳۸۰، ج ۴، ص ۸۴۲) و جهان‌آرای عباسی (قزوینی ۱۳۸۳، ص ۱۶۸) دیده شد.

درخت: دار مجازات

زده در میان‌ه درختی بلند
بر او کرده آن نامور را به بند
(مجلد ۴، ۳۱ آ)

دژم‌خیم:^{۵۴} دژخیم

پیاپی بسان گله گوسپند
دژم‌خیم هر یک چو دین (ظ: دیو) نژند
(مجلد ۵، ۵ آ)

دستارداری:^{۵۵} حالت معمم بودن

ز هرچ آن به دستارداری سزاست
مرا شد ز د[ر]آگاه او جمله راست
(مجلد ۵، ۸۵ ب)

دستان‌نواز:^{۵۶} حيله گر و افسون‌کار

شنیدم که ابلیس دستان‌نواز
بیامد به نزدیک هاجر فراز
(مجلد ۱، ۳۴ ب)

دَن:^{۵۷} شاید به معنی تن

دَن آدمی بس ضعیف است و سست
بر ایشان چه قوت توانند جست
(مجلد ۳، ۴۳ آ)

دور: عمیق

دو صد گز بدی قعر آن چاه دور
در او آب همچو شراب طهور
(مجلد ۱، ۲۱ آ)

(۵۴) در فرهنگ‌ها چنین کلمه‌ای بدین شکل دیده نشد.

(۵۵) «دستارداری» در ترجمه تاریخ‌یمینی (عتبی ۱۳۴۵، ص ۴۳۱) به کار رفته است؛ صورت «دستاردار» به معنی معمم نیز در متونی مانند دیوان خاقانی، دیوان سیف اسفرنگ، تاریخ الوزرا و... به کار رفته است.

(۵۶) در اقبال‌نامه (نظامی ۱۳۷۹، ص ۱۱۰)، خسرو و شیرین (نظامی ۱۳۶۶، ص ۲۱۳)، گرشاسب‌نامه (اسدی ۱۳۱۷، ص ۱۴۹) و دیوان عمید لویکی (ص ۱۹۴) به صورت‌های مختلف «دستان‌نواز» و «دستان‌نوازی» به کار رفته، ولی نه به معنای «حیله‌گر» و «حیله‌گری»، بلکه به معنای «رامشگر» و «رامشگری».

(۵۷) قیاس کنید با «دیرک» و «تیرک». (از آنجایی که از این معنا اطمینانی حاصل نشد، در بخش ویژگی‌های آوایی به این مطلب اشاره نکردیم)

دوگروهی: دودستگی و اختلاف

بیفتاد دوگروهی اندر میان گروهی بدین رفت قومی بدان
(مجلد ۵، ۸۱ آ)

راز: پنهان

اگر در وضو و اگر در نماز کسی را بدیدند پیدا و راز
(مجلد ۴، ۶۸ آ؛ نیز - مجلد ۵، ۲۴ ب)

رکوه: مشک کوچک

از آن رکوه‌شان برگرفتم من آب بخوردم من آن آب و شد (متن: شدم) باشتاب^{۵۸}
(مجلد ۵، ۱۰ ب)

رمه‌بان:^{۵۹} کسی که از گله مراقبت می‌کند؛ چوپان

به شبه رمه‌بان پیامد فراز همی دید ایوب را در نماز
(مجلد ۱، ۶۷ آ)

رنجان:^{۶۰} رنجیده و ناراحت

دل‌م بی تو آن به که بی‌جان بود (نسخه: که جان بی بود)
که تا جان بود بی [تو] رنجان بود
(مجلد ۱، ۴۶ آ)

رود: فرزند پسر

بکردند فرمان او هر سه رود که در صحبت او بسی سود بود
(مجلد ۳، ۴۹ ب)

(۵۸) این مصراع را به این شکل نیز می‌توان تصحیح کرد: بخوردم من آن (یا آب) و شدم با شتاب.
(۵۹) دهخدا برای این واژه شاهدی از سوزنی نقل کرده است؛ در دیوان منوچهری (ص ۱۴) نیز این کلمه به کار رفته است.

(۶۰) شواهدی در دیوان قطران (ص ۱۷ و ۵۲۹)، دیوان قوامی رازی (ص ۱۳۴)، ویس و رامین (گرگانی ۱۳۳۷، ص ۸۶)، دیوان عبید زاکانی (ص ۱۸) و دیوان خاقانی (ص ۷۱۷) دیده می‌شود؛ حوزه به‌کارگیری این واژه با توجه به این منابع مشخص می‌شود.

روش: ۶۱ روشن

چو بر سر زد (ظ: سر برزد) از کوه خرشید روش

برون آمد از شهر خلقی به جوش

(مجلد ۴، ۲۴ ب)

ره: فعل امر از مصدر «رستن»

شهادة بیاور (ظاهراً: بیار) و بره زین بلا

(مجلد ۴، ۱۵ ب)

ریزیدن: ۶۲ ریختن (در معنای متعدی)

بیا میخست کافور را با زیریر

(مجلد ۲، ۴۲ ب)

زپس: ۶۳ سپس

مباشید غافل شما زین زپس

(مجلد ۴، ۲؛ نیز ← مجلد ۴، ۲۹؛ مجلد ۴، ۳۴ ب)

زوز: ۶۴ طعنه و سرزنش و ملامت (?)

سفینه بباید ز تقوی درست

از این گونه کشتی بباید به کار

مگر رسته باشی ز غرقاب زوز

(مجلد ۳، ۲۹ ب)

ستنبه: قوی و پرزور

ریسی بد اندر سرائیلیان

(مجلد ۲، ۳۹ ب)

(۶۱) در دهخدا به نقل از برهان و آندراج آمده و شاهد ندارد.

(۶۲) برای «ریزیدن» در معنای متعدی شاهدهی یافت نشد.

(۶۳) دکتر ماهیار نوایی ابتدا حدس زده است که اصل کلمه «سپس» «ز پس» بوده است (نقل از افادات شفاهی دکتر علی‌اشرف صادقی که ایشان نیز به طریق شفاهی از او این حدس را شنیده‌اند)؛ ظاهراً تاکنون این تنها متن به‌دست آمده است که «زپس» به جای «سپس» آمده است.

(۶۴) شاهدهی از این کلمه یافت نشد؛ ناظم الاطبا ظاهراً آن را از اشتینگاس نقل کرده است.

سَحَار: ۶۵ سحران

بگفتند سَحَار کای بدنژاد همه گفت تو هرزه دانیم و باد
(مجلد ۲، ۲) (آ)

سرفراز: ۶۶ گردنکش و مغرور (به عنوان صفتی منفی)

که ایشان سفیهند و بس سرفراز ز نیک و بد من نپرسند باز
(مجلد ۲، ۱۰) (ب)

سکار / سگار: ۶۷ بی طالع و بدبخت

براهیم با آن سکار رجیم بیاورد عذری که آیی سقیم
(مجلد ۱، ۲۶) (آ)

سلیطه: زن بدکار و نافرمان و سلطه‌جو

به زندان نهاد و به نزد پدر برفت آن سلیطه بسته کمر
(مجلد ۳، ۵۹) (ب)

سوزناک: معنای آن دانسته نشد؛ شاید: خراب‌شدنی

تن ما چو دیوار شد سوزناک که ریزد همی اندک اندکش خاک
(مجلد ۱، ۳۹) (ب)

سوزیدن: سوختن (در معنی متعدی)

ولایت بسوزید و می‌غارتید همی کشت ز اعدای دین هر که دید
(مجلد ۲، ۴۲) (ب)

شب: بسترآهنگ، لباسی که برای خواب پوشند.

بگفتا مخور تا به هنگام شب که گردون پوشد ز سودای شب
(مجلد ۱، ۱۱) (ب)

۶۵) می‌دانیم که جمع عربی «ساحر» «سحره» است نه «سحار» ولی ظاهراً به قیاس موارد مشابه مثل «کتاب»، «نظار»، «زهاد» و غیره این جمع را بر ساخته است.

۶۶) بدین معنی در فرهنگ‌ها نیامده است.

۶۷) در لغت‌نامهٔ دهخدا بدون شاهد آمده است.

شبز / شپز: ۶۸ شپش

شبز را بر اندام ایشان گماشت
همی خورد اندام و خون می‌مکید
چو گزدم از آن هر یکی بیش داشت
همی پوست بر جسمشان بردید
(مجلد ۲، ۴ آ)

شرابیع: خرید و فروش

بین چاره‌ای تا که ما سربه سر
شرابیع سازیم با یکدگر
(مجلد ۱، ۱۲ ب)

شکافیدن: شکافتن

زنی را گزیدند بس چرب‌گوی
که در گفت و گو می‌شکافید سوی (ظ: موی)
(مجلد ۲، ۱۹ آ)

شکیل: پابند چهارپا که بیشتر از موی بز می‌یافتند.

شکیلی ز بهرای اسبش بساخت
میان چنان جمع سر را فراخت
(مجلد ۲، ۶ ب)

شموس: چموش

مرا و حدیث مرا در فسوس
بگیرند و بجهند همچون شموس
(مجلد ۲، ۸۸ آ)

شموسی: چموشی

شموسی همی کرد و قوت نمود
بر او آدم از خشم طیره بیود
(مجلد ۱، ۱۱ آ)

طاعت‌پژوه: مطیع و فرمان‌بر

کی از امت احمدند آن گروه
همه پارسایند و طاعت‌پژوه
(مجلد ۲، ۱۱ ب)

طاقاطراق: صدای شکستن چیزی

درافتاد طاقاطراق آن چنان
مر آن قوم را در تن و استخوان
(مجلد ۱، ۱۹ آ)

طراق: ← طاقاطراق

کی اندر زمان کین سخن را شنید
طراقسی ز پشتش بیامد پدید
(مجلد ۴، ۱۷۰ آ)

عشار: باژبان، مأمور اخذ مالیات
بنفرین عشار و عوان بود
که کار خراز بانگ خود آن بود
(مجلد ۳، ۹۳ ب)

عشان: ۶۹ تشنگی

پس آنگاه اشتر ز عشان خویش
بخوردی هر آبی که بودی به پیش
(مجلد ۱، ۲۱ ب)

غربالزن: ۷۰ کسی که در الک و غربال آرد یا مانند آن را قرار می‌دهد و دانه‌های ریز
را از درشت یا ناخالصی‌ها را از آن با تکان دادن غربال جدا می‌کند.

به بازی در آمد زمین چون رسن
چو غربال در دست غربالزن
(مجلد ۱، ۳۹ آ)

غزاوات: ۷۱ غزوات

که از قصه صدر صافی صفات
غزاوات مانده‌ست و دیگر وفات
(مجلد ۵، ۲۳ آ)

کارآزمون: ۷۲ کارآزموده و ماهر

مهندس بد و جلد و کارآزمون
ز هر کار می پخته آمد برون
(مجلد ۲، ۱۰ ب)

۶۹ این کلمه در فارسی به صورت صفت به کار می‌رود و در معنای مصدری برای آن در متون دیگر شاهدهی یافت نشد اگرچه در عربی به معنی مصدری نیز به کار می‌رود.
۷۰ تنها در روح الارواح (سمعانی ۱۳۶۸، ص ۴۹۰) شاهدهی یافت شد.
۷۱ به این شکل تنها در بحر الفوائد (ص ۳۸۹) دیده شد.
۷۲ در فرهنگ‌ها موجود نیست.

کار و کیا: کیا و بیا؛ شوکت و دستگاه

چو کار و کیایش (نسخه: کاروکیای) بغایت رسید

کنون دولتش را نهایت رسید

(مجلد ۲، ۷۱ آ)

گرسیدن / گرسیدن (بگرسیدن / بگرسیدن):^{۷۳} چسبیدن

چو دستش به نزدیک آن که رسید در آن کوه دستش همی بگرسید

(مجلد ۲، ۱۸ آ)

ز سوگند خورده دروغ آن زمان به هم بگرسیدند هر دو (سگ نر و ماده) چنان

(مجلد ۱، ۱۷ آ؛ نیز + مجلد ۳، ۸۸ آ؛ مجلد ۴، ۱۱ ب)

کشفتن: خراب و نابود کردن

پدرش آنک خطّاب خوانند نام ز مردی به شیران کشفتی کنام

(مجلد ۴، ۶۵ آ)

کلاسنگ:^{۷۴} فلماسنگ

مرا این کلاسنگ در جنگ بس نحواهم سلاح و نه یاری کس

(مجلد ۲، ۳۵ آ)

کناغ: تار ابریشم و هر چیز باریک مانند آن

که تا کار ایشان برون از دماغ کند تن نسازد ز انده کناغ

(مجلد ۳، ۱۲ آ)

گراز کردن:^{۷۵} حرکت کردن و تکان خوردن

همان‌گاه گوساله شد زنده باز برآورد آواز و کردش گراز

(مجلد ۱، ۳۷ آ)

۷۳ در فرهنگ‌های موجود نبود، اما در ذیل فرهنگ‌های فارسی دکتر رواقی (ذیل گرسیدن) مدخل شده و تنها یک شاهد از الرسالة السیاسیه آورده که مؤلف آن ابوعلی حسن سلماسی است و نشان‌دهنده حوزه کاربرد این واژه است. در ورزنامه (ص بیست و یک) نیز این واژه (البته با معنایی دیگر) آمده است. (توجه مرا به این متن آقای دکتر مسعود قاسمی جلب کرد.)

۷۴ دهخدا تنها یک شاهد از تاریخ طبری برای این کلمه به این معنی ذکر کرده است.

۷۵ در فرهنگ‌ها شاهدهی ندارد.

گرما بگان/ گرماوگان: ^{۷۶} حمامی، کسی که از گرمابه و تون حمام نگهداری می‌کند.

چو گرما بگان قول ایشان شنید دلش مهر ایشان به جان برگزید

(مجلد ۴، ۱۱ ب)

بیامد شبی شاه‌زاده نهان بفرمود با مرد گرماوگان

(مجلد ۴، ۱۱ ب)

گریز: ^{۷۷} گریزنده

سه روز و سه شب می‌رفتند تیز از آن سان که پویند مرد گریز

(مجلد ۲، ۵۵ آ)

گریزش: ^{۷۸} اسم مصدر از گریختن

بدو گفت روح الامین ای تراب ز فرمان گریزش نباشد صواب

(مجلد ۱، ۶ آ؛ نیز ← مجلد ۵، ۱ ب)

گریغ: گریز

نجویم ز فرمان و رایت گریغ تن و جان به خدمت ندارم دریغ

(مجلد ۳، ۳۲ ب)

گستی: ^{۷۹} زشتی و بدی

همی خواست تا بت پرستی کند همان زشت‌رایی و گستی کند

(مجلد ۲، ۶۲ آ)

لُس: ^{۸۰} لت به معنی سیلی و طپانچه

(۷۶) به این دو شکل در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

(۷۷) با این ساخت و معنی در فرهنگ‌ها دیده نمی‌شود.

(۷۸) تنها در شاهنامه (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۰۵)، کشف‌المحجوب (هجویری ۱۳۳۶، ص ۲۶۱) و طبیعیات دانشنامه‌ی علایی (ابوعلی سینا، ص ۴۵) شواهدی دیده شد.

(۷۹) دهخدا شاهی از ناصر خسرو آورده است، مجمع‌الفرس (سروری ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۲۴۶) شاهی از ابن یمین فریومدی علاوه بر ناصر خسرو آورده است؛ غیر از این، در دیوان عبدالواسع جبلی (ص ۶۶۹) و نیز قرآن قدس (به‌کرات) شواهدی از این واژه دیده شد.

(۸۰) در مقالات (شمس تبریزی ۱۳۷۷، ص ۲۷۴)، فیه ما فیه (مولوی ۱۳۳۰، ص ۵۲) و ترجمه‌ی تفسیر طبری (ص ۲۰۳۵) این واژه آمده است و ظاهراً با «لرس» و «لوس» رابطه دارد.

هم از جانب سند تا اندلس
گشاده شد از دست کافر به لس
(مجلد ۵، ۷۴ ب)

لاو:^{۸۱} سیل

شنیدم که آدم ز گفتار گاو
به گریه ز دیده روان کرد لاو
(مجلد ۱، ۱۱ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۱۹ آ)

لرس:^{۸۲} لس، ضربه و لت.

زندش بسی لرس تا گشت سست
دو دست و دو پایش بیستند چست
(مجلد ۱، ۲۱ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۱۶ آ)

مادرآورد: مادرزاد

چو دیدند آن مادرآورد کور
که بد مرده نانهاده به گور
(مجلد ۳، ۷۳ ب)

مردیگ: ناچیز و بی‌ارزش (به عنوان نفرین)

به سجده نهاد آن سر مردیگ
بمالید رخساره در خاک و ریگ
(مجلد ۳، ۹۰ آ)

مردم: مرد

همه مردمان را به جای زنان
بدارید در کار شهوت چنان
(مجلد ۱، ۳۸ آ)

۸۱) مجمع الفرس (سروری ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۲۸۵) برای این کلمه سه معنی ذکر کرده است: «خاک سپید که گل آب کنند و خانه‌های سیاه‌شده از دود زمستان را در بهار به آن سفید کنند. مثالش شیخ آذری می‌فرماید: شود رواق سپهر از ظلام دوده شب/ چو کلبه‌های عجم شسته در ربیع به لاو» سپس به معنی خواهش و الحاح آورده و سپس گفته: «به معنی سیل نیز اطلاق کنند چنان‌که صاحب جام جم فرماید: درم چند را به لاو دهد/ پیر و هم خرقة را پلاو دهد». جهانگیری فقط دو معنی اول را آورده است. باری به نظر نگارنده این سطور، اگرچه تفکیک اول سروری درست است ولی شاهد آن ظاهراً متعلق به همان تفکیک سوم است. حوزه کاربرد این واژه در معنای سیل نیز قابل توجه است.

۸۲) در فرهنگ‌ها به جز ذیل فرهنگ‌های فارسی رواقی ضبط نشده است. در مقالات (شمس تبریزی ۱۳۷۷، ص ۲۰۸، ۲۲۷، ۳۷۰) و نیز مناقب العارفين (افلاکی ۱۹۶۱، ج ۲، ص ۶۷۲) و رباب‌نامه (سلطان ولد ۱۳۵۹، ص ۳۲۶) آمده است. شواهد فوق نشان‌دهنده حوزه کاربرد این واژه هستند. (در باب ارتباط لرس با لس - صادقی ۱۳۸۴،

مفتلا:^{۸۳} مبتلا؛ مطابق شواهد یعنی زمین‌گیر؛ کسی که قادر به حرکت نیست.
چو مر مفتلا را شد این کور پای گرفتند نزدیک دیوار جای
(مجلد ۳، ۷۰ ب؛ نیز + مجلد ۳، ۷۴ ب)

ملخ‌گیر:^{۸۴} نوعی پرنده کوچک که ظاهراً شکارش ملخ بوده است.
اگر نه عنایت بدی دستگیر ملخ‌گیر بایستی این باز پیر^{۸۵}
(مجلد ۴، ۶۶ آ)

ملی: توانا
بر آن چارمین تخته نام علی پدید آمد آن شیرمرد ملی
(مجلد ۱، ۱۶ ب؛ نیز + مجلد ۴، ۸۹ آ)

منال: مال و ملک
بدیدند آن چیزها در جوال که از خانه بردند بهر منال
(مجلد ۱، ۵۶ ب)

میژو:^{۸۶} عدس
ز روی زمین رسته بینیم باز ز میژو ز گندم ز سیر و پیاز
(مجلد ۲، ۲۰ آ)

ناسوار: پیاده (در بیت ذیل به مجاز به کار رفته است)
بیاورد لـوحی زبرجدنگار که فهم خلایق در او ناسوار
(مجلد ۲، ۱۰ آ)

۸۳) تنها در مناقب العارفين (افلاکی ۱۹۶۱، ج ۲، ص ۷۱۸ و ۷۱۹) شواهد دیگری دیده شد و نشان می‌دهد که از زبان مردم عصر خود این واژه را وام گرفته است.
۸۴) دهخدا از سنایی یک شاهد نقل کرده است. همچنین یک بیت از شیرین و خسرو (امیرخسرو ۱۹۶۲، ص ۳۰۳) برای شاهد این واژه وجود دارد که در جواهر الاسمار (نغری ۱۳۵۲، ص ۴۹۴) نیز آمده است.
۸۵) ظاهر این بیت به ضرب‌المثل می‌ماند. سنایی (نقل از دهخدا ذیل ملخ‌گیر) بیتی شبیه همین بیت دارد که این احتمال را تأیید می‌کند:

همه بازان این جهان پیرند یا مگس‌خوار یا ملخ‌گیرند
۸۶) دهخدا به نقل از ناظم‌الاطبا و بدون شاهد این کلمه را آورده است. در جای دیگری به این شکل شاهدی یافت نشد ولی صورت پهلوی این کلمه /mijūg/ است. در المرقاة به صورت «میجو» و در مقدمه‌الادب به صورت «مژو» آمده است. (+ صادقی ۱۳۸۴، ص ۷)

ناهاموار: نامناسب

که را صبر باشد در این کار یار
(مجلد ۲، ۲۲ آ؛ نیز ← مجلد ۲، ۲۲ ب)

چرا کردی این کار ناهاموار

نزد: نزدیک (در معنای صفتی)

مر او را ز من نزدیکتر خویش نیست
(مجلد ۴، ۶۴ ب)

همین است تدبیر و زین بیش نیست

نوند: ^{۸۷}تیزفهم

بر ابرهه بسته و مستمند
(مجلد ۴، ۳۵ آ)

ببردند (نسخه: ببودند) او را سران نوند

واسری شدن: به آن دنیا رفتن

بیود از فنا عمرشان اسپری
(مجلد ۴، ۱۲ آ)

چو هر دو بمردند و شد واسری

واق و یق: صدای قورباغه

به وقت بهاران همه واق و یق
(مجلد ۳، ۹۳ ب)

بگو بانگ ضفدع به بحر عمیق

ویری: ^{۸۸}جهل و نادانی

بر او ماند این ویری و مدبری
(مجلد ۱، ۶۸ آ)

از او رفت آیین پیغامبری

هر: همه

تو گشتی به هر علمها در علیم
(مجلد ۲، ۲۱ آ)

بگفتند کای پاک گوهر کلیم

چه چیز است از سنگ خارا بهتر
(مجلد ۲، ۴۷ آ)

ز هر چیزها سنگ شر سخت‌تر

۸۷) دهخدا این معنی صفتی را از برهان قاطع و ناظم الاطبا نقل کرده و شاهدی برای آن نیاورده است؛ تنها شاهدی از شاهنامه (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۶، ص ۵۳۰) یافت شد.

۸۸) شاهدی در فرهنگ‌ها ندارد و حتی مدخل هم نشده است. اما مجمع الفرس «ویر» را به معنی بی‌عقل و احمق آورده است. همچنین «ویر» به معنی «محت» نیز در شعر مسعود سعد و سنایی آمده است.

یسیر:^{۸۹} اسیر

اسیر دلم کو یسیر تو شد جگرخسته در پیش تیر تو شد

(مجلد ۱، ۱۵۰ آ)

یک: صفت پیشین به معنی واحد و تنها و در این معنی در این کتاب فقط برای خدا به کار رفته است.

ز درگاه یک خالق شیخ و شاب بیاورد روح الامین این خطاب

(مجلد ۱، ۳۵ ب؛ نیز + مجلد ۱، ۳۶ ب)

یکی: + یک

عجایب مدار از یکی کردگار مگو این سخن‌های نومیدوار

(مجلد ۱، ۳۷ آ؛ نیز + مجلد ۱، ۴۱ ب)

۵ نتیجه

همان‌طور که دیده شد، انیس القلوب منظومه‌ای است که از جهت زبانی فواید بسیار دارد و می‌تواند بخشی از میراث زبانی آذربایجان و اران به شمار آید. در فوق به سه مقوله از ویژگی‌های زبانی این کتاب اشاره کردیم و نمونه‌وار برای هر کدام از مطالب، شواهدی را ذکر کردیم. این ویژگی‌ها را می‌توان در کنار سایر متون مربوط به این ناحیه جغرافیایی و برهه تاریخی قرار داد و به نتایج کلی و البته جالب دست یافت. ویژگی‌های لغوی این کتاب بیشتر به کار فرهنگ‌نویسان می‌آید و می‌تواند کمبود شواهد برخی از واحدهای واژگانی را که در طول زمان از دست رفته‌اند، جبران کند. بدیهی است که در این فرصت و فضای اندک به تمام مسائل مربوط به این کتاب نمی‌توان

۸۹) در دهخدا ذیل این کلمه گفته شده است که این واژه در آذربایجان هم‌اکنون از اتباع اسیر و نیز یتیم است، یعنی اسیر و یسیر، و یتیم و یسیر؛ در متن حاضر نیز چنین است.

پرداخت. نگارنده تصحیح این اثر را در دست دارد^{۹۰} و امید است که در آینده‌ای نزدیک تمام این منظومه را در اختیار پژوهشگران و علاقه‌مندان قرار دهد تا از فواید مختلف آن بهره‌مند گردند.

منابع

- ابن اثیر، ابوالفداء عبدالله القاضی (۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۵م)، *الکامل فی التاریخ*، دارالکتب العلمیة، بیروت.
- ابن الجوزی، أبوالفرج عبدالرحمن (۱۳۵۸ق)، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم*، دارصادر، بیروت.
- ابن بی‌بی، حسین‌بن محمد (۱۹۷۵م)، *الوامر العلالیة فی الامور العلالیة*، به تصحیح نجاتی لوغال و عدنان صادق ارزی، دانشکده الهیات دانشگاه آنکارا، آنقره (ترکیه).
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۱)، *دستور تاریخی زبان فارسی*، سمت، تهران.
- ابوعلی سینا (بی‌تا)، *طبیعیات دانشنامهٔ علانی*، به تصحیح سید محمد مشکوة، کتاب‌فروشی دهخدا، تهران.
- احسیکتی، اثیرالدین (۱۳۳۷) دیوان، به تصحیح رکن‌الدین همایون فرخ، کتاب‌فروشی رودکی، تهران.
- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع (۱۳۷۱)، *هدایة المتعلمین فی الطب*، به اهتمام دکتر جلال متینی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- اسدی طوسی، ابونصر احمد (۱۳۱۷)، *گرشاسب‌نامه*، به تصحیح حبیب یغمایی، کتاب‌فروشی و چاپخانه بروخیم، تهران.
- _____ (۱۳۱۹)، *کتاب لغت فرس*، به تصحیح عباس اقبال، چاپخانهٔ مجلس، تهران.
- _____ (۱۳۶۵)، *کتاب لغت فرس «لغت دری»*، به تصحیح و تحشیة فتح‌الله مجتباتی و علی‌اشرف صادقی، خوارزمی، تهران.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۹۵۹-۱۹۶۱م)، *مناب العارفین*، به تصحیح تحسین یازبجی، چاپخانهٔ انجمن تاریخ ترک، آنقره (ترکیه).
- ام‌الکتاب (۱۹۳۶م)، به تصحیح ایوانف، *مندرج در مجلهٔ Der Islam, Heft 112. S. 1-132 II Berlin, MRZ.*

۹۰. اکنون که این مقاله به چاپ سپرده می‌شود، آقای مهدی علیایی نیز برای تصحیح این اثر به اینجانب پیوسته است.

انجو شیرازی، میر جمال‌الدین (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، ویراسته دکتر رحیم عقیقی، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد.

انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.

بحر الفوائد (۱۳۴۵)، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

بهاء‌ولد، محمدبن حسین (۱۳۳۳)، معارف، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، وزارت فرهنگ، تهران.

بیرونی خوارزمی، ابوریحان (۱۳۵۲)، کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به تصحیح جلال‌الدین همایی، انجمن آثار ملی، تهران.

بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۰)، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی‌اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، مشهد.

تراجم الاعاجم (۱۳۶۶)، [احتمالاً از] ابوالمعالی احمدبن محمدبن الغزنوی، به تصحیح مسعود قاسمی، محمود مدبری، اطلاعات، تهران.

ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم (۱۳۷۵)، ابونصر حسن‌بن علی قمی (مترجم ناشناس)، به تصحیح جلیل اخوان زنجانی، انتشارات علمی و فرهنگی- دفتر نشر میراث مکتوب، تهران.

ترجمه تفسیر طبری (۱۳۳۹)، به تصحیح حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، تهران.

ثعری، عمادبن محمد (۱۳۵۲)، طوطی‌نامه (جواهر الاسمار)، به تصحیح شمس‌الدین آل احمد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

حافظ ابرو (۱۳۸۰)، زبدة التواریخ، به تصحیح سید کمال حاج سید جوادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.

خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۷۴)، دیوان، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.

خزاعی نیشابوری، حسین‌بن علی (۱۳۸۱)، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن (مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی)، به کوشش و تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح، بنیاد پژوهش‌های اسلامی (مؤسسه چاپ آستان قدس رضوی)، مشهد.

دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران.

دهلوی، امیر خسرو (۱۹۶۲م)، شیرین و خسرو، به تصحیح غضنفر علی‌یف، آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو.

رازی، شهردان‌بن ابی‌الخیر (۱۳۸۲)، روضة المنجمین، به تصحیح جلیل اخوان زنجانی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی- نشر میراث مکتوب، تهران.

رواقی، علی، با همکاری مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، انتشارات هرمس، تهران.

زرائشت‌نامه (۱۳۳۸)، کتابت زرتشت بهرام پژدو، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری، تهران.
زمخشری خوارزمی، جارالله (۱۳۸۶)، مقدمه الادب، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران-دانشگاه
مک گیل، تهران.

زیدری نسوی، شهاب‌الدین (۱۳۶۵)، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، به تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات
علمی و فرهنگی، تهران.

سراج عقیف، شمس (۱۳۸۵)، تاریخ فیروزشاهی، به تصحیح ولایت حسین، اساطیر، تهران.
سروری، محمد قاسم (۱۳۳۸)، فرهنگ مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علمی، تهران.
سعدی شیرازی، مصلح‌الدین (۱۳۶۹)، گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران.
سلطان ولد (۱۳۵۹)، رباب‌نامه، به تصحیح علی سلطانی گرده‌رامری، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی
دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، تهران.

سمعانی، شهاب‌الدین (۱۳۶۸)، روح‌الارواح فی شرح اسماء‌الملك‌الفتاح، به تصحیح نجیب مایل‌هروی،
انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۴۱)، دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، کتابخانه ابن‌سینا،
تهران.

شمس تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۷)، مقالات شمس تبریزی، به تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد،
خوارزمی، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
_____ (۱۳۸۱)، «گویش‌شناسی ایران بر اساس متون فارسی: گویش‌های مرکزی»، مجله زبانشناسی، س
۱۷، ش ۱، پیاپی ۳۳، ص ۸-۲.

_____ (۱۳۸۳)، «دو تحول بزرگ آوایی در زبان فارسی (حذف و اضافه شدن صامت «ن» بعد از
مصوت‌های بلند)»، مجله زبانشناسی، س ۱۹، ش ۲، پیاپی ۳۸، ص ۱۹-۱.

_____ (۱۳۸۴)، «یک تحول آوایی دیگر زبان فارسی: فرایند افزوده شدن صامت «ر» به بعضی از
کلمات»، مجله زبانشناسی، س ۲۰، ش ۱، پیاپی ۳۹، ص ۱۶-۱.

_____ (۱۳۸۵)، «تحول صامت «ق» عربی در زبان فارسی»، مجله زبانشناسی، س ۲۱؛ ش ۱ و ۲، پیاپی ۴۱
و ۴۲، ص ۳۲-۳.

_____ (۱۳۹۰)، «دربارهٔ ورقه و گلشاه عیوقی»، ارج‌نامه ذبیح‌الله صفا، به کوشش سید علی آل‌داود، مرکز
پژوهشی میراث‌مکتوب، تهران، ص ۲۲۳-۱۹۷.

ضیاء نخشبی (۱۳۷۲)، طوطی‌نامه، به تصحیح فتح‌الله مجتبایی و غلامعلی آریا، منوچهری، تهران.
طوسی، محمدبن محمود (۱۳۸۲)، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به تصحیح منوچهر ستوده،
انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

عبدالواسع جبلی (۱۳۳۹)، دیوان، به تصحیح ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران، تهران.
عبید زاکانی (۱۹۹۹م)، کلیات، به تصحیح محمدجعفر محجوب، Bibliotheca Persica Press، نیویورک.
عتبی، عبدالجبار (۱۳۴۵)، ترجمه تاریخ یمنی، به تصحیح جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۵۹)، الهی‌نامه، به تصحیح هلموت ریتر، توس، تهران.
منطق الطیر (۱۳۸۳)، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران.
عمید لویکی، فضل‌الله (۱۹۸۵م)، دیوان، به تصحیح نذیر احمد، احمد ندیم قاسمی، ناظم مجلس ترقی
ادب، کلب‌رود، لاهور.

عیوقی (۱۳۴۳)، ورقه و گلشاه، به تصحیح ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران، تهران.
غزالی طوسی، محمدبن محمد (۱۳۶۱)، نصیحة الملوك، به تصحیح جلال‌الدین همایی، بابک، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی،
تهران.

فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۷)، با نظارت محمدجعفر یاحقی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی،
مشهد.

فرهنگ مصادر اللغة (۱۳۶۱)، به تصحیح عزیزالله جوینی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.
قرآن قدس (۱۳۶۴)، به تصحیح علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، تهران.
قره‌چانلو، حسین (۱۳۷۰)، «آنی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی،
تهران.

قزوینی، میرزا محمد طاهر وحید (۱۳۸۳)، تاریخ جهان‌آرای عباسی، به تصحیح سیدسعید میرمحمد
صادق، زیر نظر احسان اشراقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

قطبی اهری نجم، ابی‌بکر (۱۳۸۸)، تواریخ شیخ اویس (جریده)، به کوشش ایرج افشار، ستوده، تبریز.
قطران تبریزی (۱۳۳۳)، دیوان، به تصحیح محمد نخجوانی، چاپخانه شفق، تهران.

قوامی رازی، بدرالدین (۱۳۳۴)، دیوان، به تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، چاپخانه سپهر، تهران.
گراگانی، فخرالدین (۱۳۳۷)، ویس و رامین، به تصحیح محمد جعفر محجوب، بنگاه نشر اندیشه، تهران.

منوچهری دامغانی (۱۳۷۵)، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.

مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۰)، کتاب فیہ مافیہ، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، تهران.

_____ (۱۳۵۵ = ۲۵۳۵)، کلیات شمس یا دیوان کبیر، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران.

_____ (۱۳۶۳)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، امیرکبیر، تهران.

میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۳۹)، کشف الاسرار و عدة الابرار، به تصحیح علی‌اصغر حکمت، دانشگاه تهران، تهران.

میسری (۱۳۶۶)، دانشنامه در علم پزشکی، به تصحیح برات زنجانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل با همکاری دانشگاه تهران، تهران.

مینوی، مجتبی (۱۳۴۰)، «از خزاین ترکیه ۳»، مجله دانشکده ادبیات، تهران، س ۸؛ ش ۳، ص ۲۹-۱.

_____ (۱۳۵۵ = ۲۵۳۵)، «کتاب هزاره فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی»، سیمغ، تهران، ش ۴، ص ۶۸-۴۹.

میهنی، محمدبن منور (۱۳۷۶)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، آگه، تهران.

نسفی، ابوحفص (۱۳۷۶)، تفسیر نسفی، به تصحیح عزیزالله جوینی، سروش، تهران.

نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۴)، لیلی و مجنون، به تصحیح بهروز ثروتیان، توس، تهران.

_____ (۱۳۶۶)، خسرو و شیرین، به تصحیح بهروز ثروتیان، توس، تهران.

_____ (۱۳۷۹)، اقبال‌نامه، به تصحیح بهروز ثروتیان، توس، تهران.

نفسی (ناظم الاطبا)، علی‌اکبر (۱۳۵۵ = ۲۵۳۵)، فرهنگ نفسی، کتاب‌فروشی خیام، تهران.

هجویری غزنوی، ابی‌الحسن (۱۳۳۶)، کشف‌المحجوب، به تصحیح والتین ژوکوفسکی، امیرکبیر، تهران.

هنر، علی محمد (۱۳۷۹)، «حذف صامت دندانی خیشومی «ن»»، پژوهش‌های ایران‌شناسی، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۱۲، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ص ۱۶۶-۱۵۳.

یاقوت‌بن عبدالله الحموی (بی‌تا)، أبو عبدالله، معجم البلدان، دارالفکر، بیروت.

Kaya, Abdullah. (2008), "The Scientific life and scientists in the period of seljukians in Sivas", *The Journal of International Social Research*, vol. 1/2.

Köprülü, M. Fuat. (1943), "Anadolu selçukluları tarihi'nin yerli kaynakları: I. Anis al-kulub", *Belleten* 7, pp. 459-522.

LAZARD, Gilbert. (1963), *La Langue Des Plus Anciens Monuments De La Prose Persane*, Paris, Librairie C. Klincksieck, 1963.

PEACOCK, A.C.S. (2004), “Local Identity and Medieval Anatolian Historiography: Anavi's Anis al-qolub and Ahmad of Niğde's al-Walad al-shafiq”, *Studies on Persianate Societies*, vol. II.

<http://en.wikipedia.org/wiki/Ani>.

